

قلب و دیگر اعضای بدن صالح صالحان، نوجوان محله فلسطین  
به تازگی امیدبخش زندگی دیگران شد

## زنده در دیگری

میترا صدرا یازدهم شهریور امسال، برای خانواده صالحان، شبی تلخ و فراموش نشدنی بود؛ روزی که حادثه‌ای ساده اما مرگ بار، نوجوانی پر شور و سرشار از آرزو را از پا انداخت. صالح صالحان شانزده ساله، در مسیر رفتن به باغ خانوادگی باموتورسیکلت، دچار سانحه و مرگ مغزی شد. امیدهای مادر و پدر برای بیدار شدن او، یکی یکی فرو ریخت، اما تصمیمی بزرگ همه چیز را تغییر داد؛ خانواده‌ای که در اوج داغ فرزند، به زندگی دیگران چراغی تازه بخشیدند. این گزارش، روایت اشک‌ها و امیدهاست؛ قصه مادری که هنوز داغ دارد است، اما در عین حال دلش آرام است؛ زیرامی داند قلب پسرش در سینه‌ای دیگر می‌تپد. در کنار این اقدام، پدر و مادر صالح برای شادی روح او، یک زندانی معسر جرائم غیر نقدی را نیز آزاد کردند.



۱



داستان جلد

### سند های ثبت شده از تعهد و عشق به زندگی

خانواده صالحان طبق رسم هر سال، شهریور ماه برای برداشت پسته به تربت حیدریه می‌رفتند. عاطفه خانم، پیش از آنکه از حادثه یازدهم شهریور بگوید، دفتر ثبت کارهای روزانه صالح را به ما نشان می‌دهد و از مسئولیت پذیری این نوجوان شانزده ساله می‌گوید که در غیاب پدر، بار کارهای خانه، کارخانه و باغ را به دوش می‌کشید. عاطفه خانم تعریف می‌کند: صالح پراز شور زندگی بود. در این چند سال، کمک بزرگی برای پدرش بود و همیشه می‌خواست پشت و پناه خانواده باشد. سال پیش، یک ماه کامل که پدر و عموهایش به دلیل کاری در شهر نبودند، مسئولیت چهار خانواده را خودش بر عهده گرفت؛ به کارخانه سرکشی می‌کرد و هر چه نیاز داشتیم، تهیه می‌کرد.

مادر صالح، صفحات دفتر را ورق می‌زند و ادامه می‌دهد: همه کارهای روزانه اش را اینجایم نوشت. فاکتورهای خرید و فروش را ثبت کرده و دخل و خرج را با دقت نوشته است. معتقد بود اگر کاری را می‌پذیرد، باید آن را کامل و شفاف انجام دهد.



### روزی که همه چیز تغییر کرد

عاطفه خانم دفتر را کنار می‌گذارد و قاب عکس صالح را در دست می‌گیرد. چشمانش پر از اشک می‌شود. انگشتانش را روی شیشه قاب می‌کشد و خاطره آن روز را بازمی‌گوید: آن روز آقامهدی به خاطر کارش پیش ما نبود. سه شنبه، یازدهم شهریور، صالح صبح زود بیدار شد تا به باغ برود. با اصرار گفتم به جای باغ، به کارخانه سر بزنند. اما قبول نکرد و گفت کارهای باغ اولویت دارد. موتورش را برداشت و با دو تا از کارکنان پدرش راهی شد. جاده تربت تاروستای سیوکی، چند سرعت گیر داشت. صالح با سرعت کم از روی یکی از آن‌ها می‌گذشت که کنترل موتور را از دست داد و به زمین خورد. حوالی ساعت ۱۱ صبح، عاطفه خانم متوجه شد حال یکی از زن عموهای صالح خوب نیست و با او به بیمارستان امام حسین (ع) تربت رفت. او تعریف می‌کند: تازه به در بیمارستان رسیده بودیم که یکی از کارکنان همسرم را دیدم. دلم هری ریخت. پرسیدم: چه شده؟ برای صالح مشکلی پیش آمده است؟ اشکش جاری شد. نمی‌دانم چطور خودم را به او رسانس رساندم. آنجا بود که فهمیدم صالح به زمین خورده است. از همان جا کابوس‌های عاطفه خانم شروع شد. صورت فرزندش هیچ زخمی نداشت. حتی دست و پاهایش خراش برنداشته بود، اما ضربه، درست بر جایی نشست که همه امیدهای خانواده را لرزاند: مغز صالح آسیب دیده بود.

### امیدی که آرام آرام خاموش شد

قبل از اینکه مادر به بیمارستان برسد، صالح را به اتاق عمل برده بودند. اما از دست پزشکان هم کاری ساخته نبود. او دچار مرگ مغزی شده بود و فقط سه درصد هوشیاری داشت. عاطفه خانم آنجانی دانست بین مرگ مغزی و کما تفاوت وجود دارد و هر روز منتظر بود که صالح به هوش بیاید. آقامهدی فردای آن روز، خود را به آنان رساند. پدر و مادر صالح آن روزها هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام دادند. پرونده پزشکی صالح را برای دکترهای متخصص مغز و اعصاب تاهران و انگلستان فرستادند تا امیدی در دلشان جوانه زند. اما همه تلاش‌هایی نتیجه ماند و همه یک چیز گفتند: مغز صالح خاموش شده است.